

چوپون که گوسفنداشو ول کنه ، دریده می شن!

«دریدگان»

به قلم محسن سفیدگر

به انقلاب نرسیده
اینقدر تلفات دادی
چند نخ دود خواهی کرد
بر مزار خویشانت

معجزه چشم بستن نیست
به قرآن هنوز می چسبی
تا که شفا بگیری
برای حال پریشانانت

بدم لای شکافها
مگر صوتی اصیل شد
مستقبل راه گرگ
به نیت میشانانت

سال نخورده‌ی بی‌نا
چند دست دیگر تو را
غالب کند به انظار
برتر از هم‌ریشانانت

بسم‌الدام دیرینه
که هرچه چفته بود را در
تکلیف‌مان الگو کرد

یکهو تن جنبان‌دندان
مطلقاً نایافتنی‌ست
یعنی نفس دیگر خو کرد

خلق خیره به آئینه
در گریز از کانون فسق
مدام یکدیگر را هو کرد

اقبال تقه می خورد از
قبل هر خل‌واره‌ای
هرکه رسید چوب فرو کرد

الای صاحب مشکول

لبهام همیشه خشکند

از کتف بریده دستها

به هر بی‌پا و بی‌سر

نمی‌شود گفت برادر

خیمه‌ی گرگ نیتی‌ست

برای گوشت دریدن

بی‌عرضگی یعنی که

صاحب حرف نهانی

متداولند شکست‌ها

فرض را می‌گذاریم

به سرنوشت و تقدیر

به حرمت و تقدس

به هیچوقت نرسیدن

پیزور لای پالان

گواه غش و فریب است

هنوز هم نسل آدم

در هوس آن سیب است

بدوش انعقاد خونم را
 مزه‌ی نشخوار که دادم زود
 تف کن روی آب تفاله‌وار
 سقزی که از دهن بی‌افتد
 جز سق پناهی ندارد که

گشت میزنی به ارشادم
 تکبیرهای بی‌جهت ظلم است
 میشی متضرع می‌خندید
 با هر تکان تیزی چاقو
 مذبح راهی ندارد که

گاوبندی اصل تفریح است
 دنبه باید همیشه چرب باشد
 نیمی از ما عاشق قصاب
 نیمی از ما مدام در خواب
 چوپان گناهی ندارد که

روزه‌ی بی‌روزنه‌ی ممتد و مکار

تشکک خیل خلق الله یعنی پوشال

شولای بی‌عزتی قائم به هر چیزی ست

عمل نباشد چه فرقی دارد قیل و قال

شوشه تا شکل بی‌آورد چکه خریده

چکاد اسپید می‌بایست محکم باشد

دوده‌ی هر زغال نشان خام‌رهی نیست

هرچند که کارچاق می‌کند از سر ابطال

ظرف ضرور است ، ریخت و پاش هرقدر باشد

علف هرز می‌شود هر باری ، بی‌ریشه

تا اصل مهیا نشده چه امتیازی ست

چیدن چند دست لیوان و قاشق و چنگال

ملیم هر دهنی می شد
 به جهت راست بودن
 که هر دهان کجی انگار
 تاب راستینی ندارد

تن پوش وصله دار کجا
 قامت شق و رق کجا
 هر اندازه متر می کرد
 می دید آستینی ندارد

تیزی تیغ در بزم را
 که می رود خون کند
 باید که در غلاف زد

یکی می خواست که زودتر
 بساط عیش جور شود
 آن یکی ولی زود گاف زد

جسدهای وارسته را

کرور آموزه‌ها

سپردند به خاک و آب

سپس تدفین ، تجمیعی شد

قاصدکی برخاست و رفت

به سمت آمالی که داشت

و در میان راه باد زد

گلبرگ‌هاش را بغل گرفت

و بسیار سوگواری کرد

شیون هر قاصدکی

صدها لاله می‌شود

مردگی ماهی طعام

شاید شکم‌ها سیر کند

اما خاک هم می‌بلعد

هر صیاد و صیدی را

دریا برای سوگواری

هوا برای سوگواری

دنیا برای سوگواری

شاید روزی رسید که

خدا برای سوگواری

بر مزار رفتگان

پوک و مچاله می‌شود

شکار می شوی به شک

سپس می ریزی به الک

تتمه‌ی وجودت هم

آسیاب می شود آنگاه

ریز به ریز در پی خود

به زیر دندان می روی

شب است جنون ناخوشم

خمپاره می شود ضمیر

هجوم می آورد به روت

و در تقلای جستن

همچنان اما مسکوت

بی دست و بی پا ظاهرا

به سمت دیگر می دوی

چگونه خود را می کشم؟

کودکم را بیش از این
 به سمت مرگ نمی فرستم
 اینک او را خواب می کنم

و می چسبانم چشمم را
 به دیواری سرد و سفید
 این لکه را قاب می کنم

درون ما تضاد برپاست
 هر اعتضاد^۱ دامن گیر بود
 ماهی وول می خورد از تور
 هرچند صیدی دهن گیر بود

من برنجم دم کشید
 در این مهمانی خلوت
 خب دلم را کباب می کنم

۱ یاری کردن / بازوی کسی را گرفتن

دستار بند دست شکسته‌ای که

گره‌ها را با دندانش می‌زد

به قیمت پوکیدن دندان‌هایش

یک‌دنده‌گی عاقبتش فشار است

گر به‌ای که پافشاری کند

یک‌به‌یک از دست می‌روند جان‌هایش

به قطع که علم مقدم به کربلاست

هفده بار زیارت کشک بوده

اگر پیش چشم دختر بمیرد

بار زمین می‌ماند بی‌خردها

کمتر سخت بگیرد خب به هم

وای به روزی که خر بمیرد

شب ادامه‌ی شلیک تفنگ است
 میان شکارچیان هنوز جنگ است
 مرده‌ای در اشک و خون خود می‌غلند
 اولیاء مار خورده ، افعی شده‌اند
 و نماز و کربلا تقدم دارد به عشق
 کودکی بر تخت به جنون خود می‌غلند
 تا دیروز جواب زنده بودنش مرگ بود
 اشک چشم‌هاش تیل‌های تگرگ بود
 رفت و نوشت که: خدا بس است مرا
 به همان خدا بگوئید کارچاق کند
 و سرمای زمستان‌تان را داغ کند
 ما رو آغوش مرگ حساب کردیم
 دل‌مان را بعدتان کباب کردیم
 ای که سرتابه‌سرت گوسفندوار
 روزی می‌رسد که چوپان نعشت را
 پهن سفره‌ی گرگ و کلاغ کند

متأخره:

ما قربانی بوده ایم. از ازل اینگونه بود. همان دم که هبوط صورت گرفت. قربانی عدم رحمانیت شدیم.

سپس نطفه مان بسته شد ، در این نوبت رحمی ما را پس آورد.

می دانید قضیه چیست ؟

انسان ها ، شاهزاده به دنیا می آیند ، سپس والدین شان آنها را می بوسند و تبدیل به قورباغه می کنند!

ما ، همگی مان بوسیده شدیم تا به این ذلت تن دادیم.

اما مهم ، نماندن در ذلالت و ظلمت است.

به کشف خود نائل شدن مهم است.

اگر آدمی زاد با خودش به صلح برسد دیگر با احدالناسی نمی جنگد.

بافتار ، یکی از علل غالب شدگی اقسام تفکرات در خلق است. هرچقدر این بافتار تنگ و حصار باشد

به تبع رهائی از این چیره گی جانفرساتر است.

رهائی اما به منزله ی تکاپو به معنای جنگ و خونریزی نیست.

با صلح هم می شود پیش رفت.

از من بشنوید در جنگ از بین می روید ، آنها نیرو و قوت شان زیادتر است ، خوب بلدند چگونه آدم را

آچمز کنند ، عوض رودرو ایستادن ، شانه به شانه آنها بایستید.

شفقت را ریزریز یادشان بدهید.

به اصالت رسیدن ممکن است منتهی با ذاتاً اصیل بودن.

هرچه قدر آدمیزاد مسئولیت پذیر به بار بی آید همانقدر می تواند همدل تر باشد.

این مسئولیت پذیری صرفاً مادی نیست ، کلمات هم توان آدمکشی دارند هم توان زنده کردن.

اول بار بایستی در قبال تکلم مان مسئول باشیم.
چه با خویشان مان ، چه با هر جنبه‌ی دیگری.
از من به شما نصیحت حرف زدن درمان همه چیز است.
با حرف زدن درون آدم‌ها رو می‌آید.
ریشه‌ی مشکلات پیدا می‌شود. مسیر هموار می‌شود.
از حرف زدن نپرهیزید.

پ.ن:

مدتی عطای نوشتن را به لقایش می‌بخشم.
به کنج غنیم خودم می‌خزم تا هرآنچه بیشتر به خودشناسی برسم و شاید به مردم‌شناسی.
خواستار مهربانی بیشترتان ، اول نسبت به خود و سپس به دیگران هستم.
امید است هرچه زودتر حال مان خوب شود.

با احترام

محسن سفیدگر

زمستان ۱۴۰۰